

حفظ

برعاشی دیوان

شرح شکن زلف

دکتر فتح الله محتسبی





- 
- سرشناسه : مجتبیائی، فتح‌الله، ۱۳۰۶-  
عنوان و پدیدم‌آور : شرحِ شکن زلف، بر حواشی دیوان حافظ/ فتح‌الله مجتبیائی؛ به کوشش شهریار شاهین‌دزی.  
مشخصات نشر : تهران: سخن، ۱۴۰۱.  
مشخصات ظاهری : ۲۹۲ص.  
شابک : ISBN: 978-622-260-092-1  
موضوع : حافظ، شمس‌الدین محمد، - ۷۹۲ق. دیوان -- نقد و تفسیر  
موضوع : Hafiz, Shamsoddin Mohammad, 14th century. Divan-- Criticism and interpretation  
موضوع : حافظ، شمس‌الدین محمد، - ۷۹۲ق. دیوان. شرح  
موضوع : Hafiz, Shamsoddin Mohammad, 14th century. Divan. Commentaries  
موضوع : شعر فارسی -- قرن ۸ق. -- تاریخ و نقد  
موضوع : Persian poetry -- 14th century -- History and criticism  
شناسه افزوده : شاهین‌دزی، شهریار، ۱۳۵۸ -  
رده‌بندی کنگره : PIR ۵۴۳۵  
رده‌بندی دیویی : ۸۱۱/۳۲  
شماره کتابخانه ملی : ۸۹۸۸۲۷۰
-

---

شرحِ شڪنِ زُلفِ

بر حواشی دیوان حافظ

---



---

شرحِ شكنِ زُلفِ

بر حواشی دیوان حافظ

---

---

دکتر فتح‌الله مجتبائی

---

---

به کوشش

شهریار شاهین‌دژی

---



انتشارات سخن

کلیه حقوق این اثر متعلق به «انتشارات سخن» است و هرگونه استفاده بازرگانی از آن اعم از زیراکس، بازنویسی، ضبط کامپیوتری، یا تکثیر به هر صورت دیگر، ممنوع و قابل تعقیب قانونی است.



انتشارات سخن

خیابان انقلاب، خیابان دانشگاه، خیابان وحید نظری، شماره ۴۸

تلفن: ۶۶۹۵۳۸۰۴، ۶۶۹۵۳۸۰۵، فکس: ۶۶۴۰۵۰۶۲

[www.sokhanpub.com](http://www.sokhanpub.com)

E-mail: [info@sokhanpub.com](mailto:info@sokhanpub.com)

## شرح شکن زلف

بر حواشی دیوان حافظ

دکتر فتح الله مجتبائی

به کوشش شهریار شاهین دژی

چاپ اول: ۱۳۸۶

چاپ دوم، با اصلاحات و اضافات: ۱۴۰۱

حروف نگاری و صفحه آرایی: سینانگار

لیتوگرافی: صدف چاپ: آزاده صحافی: حقیقت

تیراژ: ۱۱۰۰ نسخه

همه حقوق محفوظ است.

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۶۰-۰۹۲-۱

تلفن تماس برای تحویل کتاب در منزل یا محل کار: ۵-۶۶۹۵۳۸۰۴

## فهرست مندرجات

۱۱	پیش‌گفتار.....
۱۷	شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی.....
۱۷	زندگی، احوال شخصی و شعر و فکر او.....
۳۳	راز ماندگاری حافظ در چیست؟.....
۳۹	حافظ و خسرو.....
۴۴	۱. اشتراک در وزن و قافیه.....
۵۴	۲. برخی از مضامین و تعبیرات مشابه.....
۶۳	حافظ و رکن‌الدین صائن هروی.....
۷۱	حافظ و امیر معزی.....
۷۷	گفتگوی اقبال و حافظ.....
۹۱	مهرپرستی حافظ.....
۹۹	بر حواشی دیوان حافظ (۱).....
۹۹	حکم پادشاه‌انگیز.....
۱۰۱	ساحر در گله!.....
۱۰۲	یک قطره سیاهی بر روی ماه.....
۱۰۶	«قصه» یا «وصله»؟.....
۱۰۸	کشیدن یا پروردن؟.....
۱۱۱	بر حواشی دیوان حافظ (۲).....
۱۱۱	«هست» یا «نیست»؟.....
۱۱۲	سواد سحر.....
۱۱۳	«بکنم» یا «نکنم»؟.....
۱۱۵	گل غنچه.....
۱۱۶	«نکال» یا «زغال»؟.....
۱۱۷	شیخ جام.....



- ۱۱۷ ..... با خر خودشان نشان
- ۱۱۸ ..... فروکش کنم این شهر.
- ۱۱۹ ..... وجه خمار.
- ۱۲۱ ..... بر حواشی دیوان حافظ (۳)
- ۱۲۱ ..... لسان الغیب
- ۱۲۳ ..... اعتراض بر اسرار علم غیب
- ۱۲۵ ..... قصه پروانه و شمع.
- ۱۲۶ ..... اعتبار هست؟ اعتبار نیست؟
- ۱۲۷ ..... گوشه معین چشم
- ۱۲۸ ..... کشش و کوشش
- ۱۲۸ ..... دولت بی خون دل
- ۱۲۹ ..... شاخ نبات
- ۱۳۰ ..... سابقه لطف ازل
- ۱۳۲ ..... قیمت و همت
- ۱۳۲ ..... گلگشت مُصلی
- ۱۳۵ ..... بر حواشی دیوان حافظ (۴)
- ۱۳۵ ..... عقل عقيله
- ۱۳۶ ..... «نه سوار» یا «نی سوار»؟
- ۱۳۷ ..... قصب نرگس
- ۱۳۹ ..... شاه شجاع یا تورانشاه؟
- ۱۴۱ ..... طیب راه‌نشین
- ۱۴۲ ..... آتش در قافله
- ۱۴۳ ..... نظر پاک بر پاک
- ۱۴۴ ..... نقطه خال و مردمک دیده
- ۱۴۶ ..... خرقه سوزی مردم چشم
- ۱۵۷ ..... بر حواشی دیوان حافظ (۵)
- ۱۵۷ ..... طوطی در برابر آینه
- ۱۶۰ ..... چه جای پرگاری؟
- ۱۶۰ ..... وجه خدا
- ۱۶۱ ..... فروش روضه رضوان
- ۱۶۱ ..... آدم در خراب آباد

۱۶۲	.....	خشت زیر سر
۱۶۲	.....	سیکباران ساحلها
۱۶۳	.....	نور در ظلمت
۱۶۴	.....	افتادن زلف بر سر
۱۶۴	.....	کشش و کوشش
۱۶۵	.....	دنیا و آخرت
۱۶۵	.....	غیرت صبا
۱۶۶	.....	کفر و ایمان
۱۶۷	.....	همّت گماشتن
۱۶۸	.....	نگیرد یا بگیرد؟
۱۶۸	.....	ارادت و سعادت
۱۶۹	.....	سلطان غیاث الدین
۱۷۱	.....	حافظ و رودکی
۱۷۱	.....	رویش و پرورش
۱۷۲	.....	ما محتاج و او مشتاق
۱۷۳	.....	رقص با سلسله
۱۷۳	.....	بازتاب سه آیه در یک بیت
۱۷۳	.....	بازتاب دو آیه در یک مصراع
۱۷۴	.....	یغمای آلات خوان
۱۷۴	.....	بپوشانید؟ نپوشانید؟
۱۷۵	.....	غیرت عشق
۱۷۵	.....	خرگه خورشید کجاست؟
۱۷۶	.....	طهارت به خون
۱۷۶	.....	شب قدر
۱۷۶	.....	رخ معشوق در چشم عاشق
۱۷۷	.....	قضای عمر
۱۷۷	.....	طمع خام
۱۷۸	.....	یک فروغ رخ ساقی
۱۷۹	.....	غیرت قرآن خدا
۱۸۰	.....	زبان بریدن غیرت عشق
۱۸۰	.....	باد استغنا

۱۸۲	انسان و بار امانت.....
۱۸۲	بسم الله.....
۱۸۳	کرامت و گناه.....
۱۸۵	لب جوی و گذر عمر.....
۱۸۵	صوفیان دوران بایزید؟.....
۱۸۶	آزادی در بندگی.....
۱۸۶	تکرار یک قصه.....
۱۸۶	خار و چشم بد.....
۱۸۶	آیا حلاج مجرم بود؟.....
۱۸۷	غمزه صراحی.....
۱۸۹	خرابات.....
۱۹۶	صورت حق در جمال آدم.....
۱۹۸	ابلیس و تماشاگه راز.....
۲۰۰	«خطاپوش» یا «خطاشوی»؟.....
۲۰۱	قلم «خواجه صنع الله».....
۲۰۵	بر حواشی دیوان حافظ (۶).....
۲۰۵	ضمیرهای سرگردان.....
۲۰۸	«تویی که...» یا «تو را که...».....
۲۰۹	سود دریا و بیم موج.....
۲۰۹	حافظ سابقه پیشین و روز پسین.....
۲۱۱	ثلاثه غسله.....
۲۱۶	گل آدم در پیمانه.....
۲۱۹	نظر نهان و عتاب عیان.....
۲۲۰	«عهد شباب» و «زمان شیب» در فسانه حافظ.....
۲۲۲	حرف یقین.....
۲۲۳	عشقبازی خالق با خود.....
۲۲۹	یک مضمون نارسیستی در بیتی از حافظ.....
۲۳۳	حافظ در فاوست گوته.....
۲۵۵	فهرست مآخذ.....
۲۶۳	فهرست ابیات.....
۲۷۹	نمایه.....

## پیش‌گفتار

آنچه در این مجموعه از نظر می‌گذرد گزیده‌هایی است از نکات و ملاحظات که در طی سالیان دراز الفت با کلام خواجه شیراز و تأمل در ابیات غزل‌های او، و گهگاه در مجالس درس و بحث بر خاطر می‌گذشت و در همان اوقات بر حواشی نسخه‌ای از دیوان که در دست بود، و یا بر برگه‌های ریز و درشت به اجمال و اختصار یادداشت می‌شد. این یادداشت‌ها تنها برای ثبت دریافته‌ها و تصورات خودم بود و هیچگاه در آن وقت قصد طبع و نشر آنها را نداشتم. اما چند سال قبل برخی از دوستان که برحسب اتفاق پاره‌ای از این ملاحظات را بر کنار صفحات یکی از نسخه‌های دیوان دیده بودند، از من خواستند که آنها را از صورت اشارات اجمالی درآورم و با اندکی بسط و تفصیل، گزارش وار و یا بعضاً به صورت مقالاتی در جایی منتشر کنم، زیرا گمان می‌رفت که برخی از آنها از لحاظ دوستان شعر حافظ قابل توجه و تأمل تواند بود، و دانشجویان عرفان و ادب فارسی را شاید با جنبه‌هایی از شعر و فکر حافظ و بعضی از مشکلاتی که در فهم کلام او ممکن است که پیش آید بیشتر آشنا کند. در پی این پیشنهادها و ترغیبها بود که نخست‌گزیده‌هایی از ملاحظات و یادداشت‌های یادشده را به شیوه‌ای که گفته شد و به مناسبت‌هایی که پدید می‌آمد در برخی مجموعه‌ها منتشر کردم، و اینک نیز همانها را به انضمام گزیده‌های دیگری - بعضی به اختصار و بعضی با تفصیل و توضیح بیشتر - در این کتاب عرضه می‌دارم.

من در اینجا قصد نظرپردازی و تفسیر و تحلیل کلام حافظ را ندارم. در زمان ما

این کار را کسانى از صاحبان علم و ذوق، چون محمدعلی بامداد، علی دشتى، منوچهر مرتضوى، عبدالحسین زرین‌کوب، بهاء‌الدین خرمشاهى و چند تن دیگر کرده‌اند، و هریک از دیدگاه خود و برحسب شناخت و دریافتى که داشته‌اند به شرح و توصیف و تحلیل سروده‌هاى خواجه پرداخته‌اند، و از این پس نیز آیندگان چنین خواهند کرد. حافظ خود گفته است که: «ماجرای من و معشوق مرا پایان نیست».

شعر حافظ برخلاف سروده‌هاى شاعران دیگر، یک‌رویه و یک‌سویه نیست، و در یک یا چند دایرهٔ محدود سیر نمى‌کند. شعر حافظ طیف بسیار گسترده‌اى است که عارف و عامى، دیندار و بددین و بی‌دین، هریک را به‌نوعى دربرمى‌گیرد، و هرکس در هر مقام و منزلتى از فکر و دانش و ذوق که باشد، به فراخور احوال و تجربه‌هاى خود از آن بهره‌اى مى‌گیرد. شعر حافظ آیینه‌اى است که هرکس خود را، و آرزوها و امیدها و غمها و شادیهاى خود را در آن مى‌بیند. و از همین روست که از دیرباز، تنها و تنها با دیوان اوست که مردمان پارسی‌زبان فال مى‌گیرند و حتى گاهى استخاره مى‌کنند، و او را «لسان الغیب» و «کاشف هر راز» گفته‌اند؛ و از همین روست که دربارهٔ شخصیت روحى و اخلاقى، آراء و افکار، و جهان‌بینى و شعر او بیش از هر شاعر و متفکر دیگرى اختلاف نظر بوده و هست.

وى با آنکه به‌تمامى ظرایف عرفان نظرى و رموز سیر و سلوک آگاه بوده، و غزلهاى او سرشار از معانى بلند عرفانى و مضامین صوفیانه است، صوفى خانقاهى و اهل ارشاد و دستگیرى نبوده، و به هیچ سلسله و خانقاهى تعلق نداشته است. نه مریدى داشته و نه مرید کسى بوده است، و حتى در مواردى از طعن و زخم‌زبان به صوفى و خرقة‌پوش خوددارى نمى‌کند. از همین روى برخى از دوستاران شعر او، خصوصاً در این روزگار، غزلهاى او را اشعارى رندانه و کامجویانه، در ستایش عاشقى و میخوارگى، در توصیف میخانه و خرابات، و در نکوهش شیخ و زاهد دانسته‌اند. برخى دیگر بر این نظرند که در غزلهاى دوران جوانى حافظ، مى و عشق و نظربازى به‌معنای حقیقى و ناظر به عشق و کامجویى و لذات زمینى و جسمانى است، ولى در سروده‌هاى دوران پیری او این الفاظ به معنای مجازى و استعارى

بکار رفته و مقصود او بیان احوال عرفانی و عشق الهی است، که البته این تصوّر نیز چون نظر گروه پیشین بی وجه و برخاسته از عدم آشنایی با زبان رمز و کنایه در بیان احوال و تجربه‌های عرفانی است. از نظرگاه کسان دیگری، حافظ هنرمند بزرگی است که دردها و نابسامانی‌های اجتماع زمان خود را به خوبی شناخته و علل آن را در بیدادگریهای ارباب قدرت و ریاکاریها و مردم‌فریبیهای اصحاب شریعت و طریقت یافته، و شعر او عکس‌العمل طبیعی و اعتراض به این احوال و شرایط است، چنانکه شاعر و نویسنده معاصر او، عبید زاکانی نیز به همین علل و عوامل نظر داشته و به شکل دیگری به نقادی آنها پرداخته است.

اما از سوی دیگر، می‌بینیم که از دیرباز در دورانه‌های نزدیک به زمان حافظ، کسانی که درباره او سخن گفته‌اند کلام او را عالی‌ترین جلوه‌گاه عرفان و معنویت می‌شناخته و آن را ملهم از عوالم غیبی و آسمانی می‌دانسته‌اند. محمد گلندام، هم‌عصر حافظ و یکی از گردآوردندگان دیوان او، او را «معدن اللطائف الروحانیه» و «مخزن المعارف السبحانیه»<sup>۱</sup> خوانده، و آذری طوسی در کتاب منتخب جواهر الاسرار، که در ۸۴۰، یعنی کمتر از پنجاه سال بعد از وفات حافظ آن را تألیف کرده است، سخن حافظ را متضمن «معارف الهی و حقایق نامتناهی» شمرده، و گوید که او را «لسان الغیب» لقب داده‌اند. جامی نیز در نفحات الانس گوید که حافظ «لسان الغیب و ترجمان الاسرار» است و «بسا اسرار غیبیه و معانی حقیقیه که در کسوت صورت و لباس مجاز بازنموده است.» پس از جامی، دولت‌شاه سمرقندی نیز در تذکره الشعرا سخن حافظ را «واردات غیبی» خوانده است. چنین به نظر می‌رسد که در زمان حیات حافظ غزل‌های او در میان اهل خانقاه مشهور بوده است، و به گفته محمد گلندام «سماع صوفیان بی غزل شورانگیز او گرم نشدی و مجلس می‌پرستان بی نقل سخن ذوق‌آمیز او رونق نیافتی»، و جامی نیز در نفحات الانس از قول یکی از بزرگان طریقت نقشبندی گوید که «هیچ دیوان به از دیوان حافظ نیست اگر مرد صوفی باشد». علاوه بر اینها اغلب شارحان پیشین اشعار حافظ نیز غالباً، چون

جلال‌الدین دوانی که برخی غزلیات حافظ را شرح کرده است، بدرالدین بن بهاء‌الدین (سده ۱۲ ق) در بدر الشروح، محمد دارابی (سده ۱۲ ق) در لطیفه غیبی، و چند کس دیگر که شرحی نوشته و یا بر حواشی نسخه‌های چاپ شده نکات و توضیحاتی آورده‌اند، کلام حافظ را عرفانی و صوفیانه شناخته و از این دیدگاه بدان نگریسته‌اند.

حافظ با آنکه در تمامی عمر خود هم با دربار سلاطین و درباریان و دیوانیان سروکار داشت، هم با اهل علم و درس و بحث معاشر و مصاحب بود، و هم خانقاهیان زمان خود و راه و رسم آنان را خوب می‌شناخت، در زمره هیچیک از این گروه‌ها، که در اوضاع و احوال اجتماعی آن روزگار صاحب قدرت و مقام و اهمیت بودند قرار نگرفت، اعمال و رفتار هر سه گروه را نکوهش می‌کرد و اغراض و اهدافشان را پست و حقیر می‌شمرد. دیوان او پر است از کنایه‌های تلخ و تند به زاهدان و فقیهان و صوفیان فریبکار و متظاهر به صلاح، و حتی سلطان مقتدری چون امیر مبارز را، که به دینداری و تشرع سخت تظاهر می‌کرد، و بعضی دیگر از حکام و امیران را از اینگونه کنایه‌های اعتراض‌آمیز بی‌نصیب نمی‌گذارد.

حافظ طبعی بلند داشت، و در عین نیاز و تنگدستی «آبروی فقر و قناعت» را همیشه نگه می‌داشت. در عین خلوت‌گزینی و سکون و آرامش ظاهری، روحی پر آشوب و سرکش داشت. تلاطمهای روحی و تموجات عاطفی او میان قطبهای متعارض جبر و اختیار، رد و قبول، یقین و حیرت، صبر و خروش، تلوین و تمکین، نیاز و استغنا و... در نوسان بود. گاهی در ملکوت با قدسیان باده مستانه می‌زد، و گاهی در سراچه تقدیر تخته‌بند تن بود؛ گاهی می‌خواست که فلک را سقف بشکافد و طرح نو بریزد، و گاهی مفلسی بود که هوای می و مطرب داشت، اما خرقره‌اش را کسی به‌گرو نمی‌گرفت؛ گاهی خشت زیر سر و پای بر گنبد هفت اختر داشت، و گاهی شاهباز سدره‌نشین بود که در کنج محنت آباد به دام افتاده بود.

نفرت و بی‌زاری او از زرق و سالوس، از دروغ و فریب، و از تظاهر به دین‌داری و صلاح به اندازه‌ای بود که رندی و قلاشی و قلندری را ارج می‌نهاد و خود را به رندی

و خراباتیگری منسوب می‌کرد، زیرا در خرابات و برای خراباتیان محلّ و موقعی برای ریاکاری و تظاهر به صلاح و پارسایی نیست. در آنجا همه یک‌رنگ‌اند و هرکس همان است که هست، و از این‌روی نور صدق و حقیقت را در آنجا می‌توان دید. وقتی که حافظ می‌گوید:

عاشق و رند و نظربازم و می‌گویم فاش تا بدانی که به چندین هنر آراسته‌ام

همه نسبت‌های دیگر را از خود می‌زداید، و انسان آرمانی کسی می‌داند که به این سه یا چهار هنر - عاشقی، رندی، نظربازی و فاش‌گویی - آراسته باشد. البته این سخن و نظرگاه کسی است که حافظ قرآن است و آن را با چهارده روایت از بر می‌خواند، و هرچه دارد همه از دولت قرآن دارد و از گریه و دعای نیمشب‌بی. و او کسی است که در سراسر دیوانش کمتر غزلی را می‌توان یافت که در آن بنوعی - به تصریح یا تلویح - اشارتی به قرآن کریم و یا اقتباسی از آن نیامده باشد. حافظ هیچ‌گناهی را سنگینتر و بزرگتر از ریاکاری و مردم‌فریبی و خودپرستی نمی‌دانست. هم شریعتمداران دروغین را به باد طعن و ملامت می‌گرفت و هم به طریقتمداران بی‌حقیقت بی‌باکانه می‌تاخت. این کیفیات و ویژگی‌هاست که او را از راه و روش عالمان و زاهدان زمان و خانقاهیان و دستاربندان دور می‌کند و به اهل ملامت، که از دیرباز در برابر اخلاق و اعمال تقلیدی تهی از معنا و معنویت به اعتراض برخاسته بودند، نزدیک می‌سازد. و از این روست که از مدرسه و خانقاه روی‌گردان است و گدای خانقاه را به دیر مغان می‌خواند و خود را مرید پیر مغان و «پیر گلرنگ» و «جام می» می‌شمارد، و بی‌آنکه در زندگی عملاً از راه و رسم قلندران پیروی کند شیوه قلندری و خراباتیگری را می‌ستاید.

حافظ گرچه در غزل‌های خود غالباً پیروی از پیر و راهنما را شرط اساسی سلوک می‌داند، اما مراد و پیر و راهنمای خود او در طریقت، عشق است، زیرا وصول به کمال تنها از این طریق ممکن است. عشق موهبتی است ازلی که پیش از خلقت عالم و آدم سرمایه و انگیزه خلقت عالم و آدم شد، و همگی طفیل وجود عشق‌اند. عالم هستی جلوه‌گاه جمال الهی است، و عشق و جمال، لازم و ملزوم یکدیگرند. ما همه رهرو سرمنزل عشقیم، و آنچه سرانجام به فریاد خواهد رسید همین عشق است، و



نه هیچ چیز دیگر. از این روست که در فکر و شعر حافظ عشق و همه ملازمات و متعلقات آن، چون جمال و جمال پرستی، شاهد و نظربازی، شور و شوق و مستی، تلخی هجران و امید وصال، و تمامی جلوه‌های گوناگون اینگونه احوال، طبعاً جایگاه خاص یافته‌اند، و در یک طیف بسیار گسترده، از زمینی‌ترین تا آسمانی‌ترین اشکال، سراسر دیوان او را فرا گرفته‌اند.

از ویژگیهای دیگر کلام حافظ، استواری، پیراستگی و بی‌عیبی (یا لااقل کم‌عیبی) آن است. وی در انتخاب بهترین لفظ و بهترین ترکیب و تعبیر برای معنا و مضمونی که در نظر دارد در میان شاعران زبان پارسی یگانه است، و این کیفیت وقتی به روشنی آشکار می‌شود که اقتباسات او از سرایندهگان دیگر را با صورت اصلی آنها بسنجیم. حافظ در دیوانهای شاعران دیگر، از رودکی و فردوسی و امیر معزی گرفته تا معاصران خودش، و حتی شاعرانی چون رکن‌الدین صائِن هروری، تتبع پی‌گیر و مداوم داشته و غالباً معانی و مضامین و تعبیرات آنان را در شعر خود وارد کرده است. اما همیشه در اینگونه اقتباسات کلام حافظ به مراتب بلیغتر، پاکیزه‌تر و زیباتر است، و چنان است که گویی وی از روی قصد به اقتباس و نقل از آثار شاعران دیگر پرداخته است تا قدرت و برتری هنر و ذوق خود را نمایان سازد. اکنون که طبع این کتاب به پایان می‌رسد، بر خود واجب می‌بینم که از زحمات دوست عزیز، جناب شهریار شاهین‌دژی که بازمینی بخشهای طبع پیشین، اضافات طبع کنونی و تهیه فهرست‌ها را به عهده گرفت و نیز جناب آقای دکتر باقر قربانی زرین که بررسی ابیات و عبارات عربی را بر عهده گرفتند و نیز از دوست گرامی و ارجمند، آقای علی اصغر علمی، مدیر فاضل و صاحب ذوق انتشارات سخن، که نشر این مجموعه را پذیرفت، و نیز از همکاران ایشان، خصوصاً مرحوم آقای عباس آقاجانی، که در انتخاب حروف و رعایت تناسب آنها و سایر ظرائف مربوط به کار چاپ مراقبت خاص مبذول داشتند و نیز پسر برومند ایشان آقای سینا آقاجانی که کار نیمه تمام پدر را به شایستگی به پایان رساندند، سپاسگزاری کنم.

فتح‌الله مجتبائی

تابستان ۱۴۰۱

## شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی زندگی، احوال شخصی و شعر و فکر او<sup>۱</sup>

۱) زندگی و احوال شخصی. در منابع معتبر نسبت او شیرازی و تخلصش حافظ آمده است. وی پس از وفات، به خواجه شیراز و لسان‌الغیب شهرت یافت. تاریخ ولادتش معلوم نیست و از جزئیات احوال شخصی او نیز آگاهی ما بسیار اندک است. در سال وفات او نیز در تذکره‌ها اختلاف هست. کسانی که به دوران حیات او نزدیک بوده‌اند، چون محمد گلندام، دوست حافظ و گردآورنده دیوان وی، در مقدمه‌ای که بر دیوان او نگاشته (حافظ، چاپ قزوینی و غنی، ص قح - قی)، و خوافی (ج ۳، ص ۱۳۲) و جامی (ص ۶۱۲) و خواندمیر (ج ۳، ص ۳۱۶) و سودی در مقدمه بر شرح دیوان حافظ، و حاجی خلیفه (ج ۱، ستون ۷۸۳) وفات او را ۷۹۲ نوشته‌اند، ولی برخی مؤلفان منابع جدیدتر، از جمله لطفعلی خان آذریگدلی (ص ۲۷۲) و رضاقلیخان هدایت (۱۳۳۶-۱۳۴۰ ش، ج ۲، بخش ۱، ص ۱۹)، وفات او را ۷۹۱ نوشته‌اند. ظاهراً مبنای این تاریخ، یک دوییتی است که در آخر بعضی از نسخه‌های خطی جدیدتر و برخی نسخه‌های چاپی دیوان آمده و معلوم نیست که چه کسی و در چه زمانی آن را ساخته است. در این قطعه، ماده تاریخ وفات حافظ «بجو تاریخش از خاک مصلی» است که به حساب جُمَّل برابر با عدد ۷۹۱ است («همانجا؛ نیز ← خوافی، همانجا»).

تاریخ ولادت حافظ، چنانکه گفته شد، معلوم نیست، ولی چون در اشعارش غالباً به پیری خود اشاره کرده است، و اگر این دوران را با توجه به تاریخ وفاتش، به تقریب، هفتاد سالگی او بدانیم، وی باید در حدود سالهای ۷۲۰-۷۲۵ به دنیا آمده باشد. عبدالنبی فخرالزمانی، مؤلف تذکره میخانه (ص ۹۰)، وفات خواجه را در ۶۵ سالگی او دانسته و به این حساب ولادت او در ۷۲۷ بوده است، ولی از سوی دیگر در دیوان خواجه قطعه‌ای خطاب به جلال‌الدین مسعودشاه، پسر شرف‌الدین محمودشاه و برادر ارشد شیخ ابواسحاق اینجو، مندرج است (← چاپ قزوینی و غنی، ص ۳۷۴) که در آن به سه سال خدمت خود در دربار شاه و دستگاه وزیر اشاره دارد و چون مسعودشاه در ۷۴۳ از بغداد به شیراز رفت و در رمضان همان سال کشته شد (← غنی، ج ۱، ص ۴۹-۵۰)، حافظ در ۷۴۰ به خدمت دربار پیوسته بوده یا به نوعی با آن ارتباط داشته است و در این هنگام بایستی لااقل بیست سالی از عمرش گذشته باشد. با این حساب، در حدود ۷۲۰ به دنیا آمده و در حدود ۷۲ سالگی درگذشته است. ذبیح‌الله صفا (ج ۳، بخش ۲، ص ۱۰۶۶، نیز ← ص ۱۰۶۶، پانویس ۱)، با استناد به قول عبدالنبی فخرالزمانی، که ذکر آن گذشت، ولادت حافظ را در حدود ۷۲۶ و ۷۲۷ نوشته است، که از این قرار در سیزده یا چهارده سالگی بایستی به خدمت شاه و وزیر رفته باشد، و این تا اندازه‌ای غیرمعهود به نظر می‌رسد. به گفته عبدالنبی فخرالزمانی (ص ۸۵)، نام پدر حافظ بهاء‌الدین و اصالتاً از مردم اصفهان بوده و به تجارت اشتغال داشته و جدّ او در زمان اتابکان فارس به شیراز آمده و ساکن آن شهر شده است. مادرش از کازرون بوده و در شیراز سکونت داشته است. پس از وفات پدر، محمد با مادر و دو برادر خود زندگی می‌کرده و روزگار کودکی را به سختی می‌گذرانده است (همانجا). حافظ در اشعارش از مرگ این دو برادر یاد کرده، که یکی در جوانی درگذشته (← چاپ خانلری، ج ۲، ص ۱۰۸۳) و دیگری، خواجه خلیل عادل، در ۷۷۵ در ۵۹ سالگی وفات یافته است (← چاپ قزوینی و غنی، ص ۳۶۸). مؤلف تاریخ فرشته (ج ۱، ص ۳۰۲) از خواهر او و فرزندان این خواهر ذکری به میان آورده است، بی‌آنکه نامی از آنان ببرد. آنچه در منابع نسبتاً

قدیمتر دربارهٔ خانوادهٔ حافظ آمده، همین‌هاست که یاد کرده شد.

بعضی مؤلفان کوشیده‌اند که پاره‌ای اشارات در غزلیات خواجه را به وضع خانواده‌گی او مربوط بدانند، ولی اینگونه برداشت‌ها و دریافتهای بیشتر بر استنباطات شخصی مبتنی است. سخن حافظ بسیار کنایه‌آمیز و پرابهام است و غالباً وجوه مختلف دارد و به آسانی نمی‌توان مضامین شعر او را به احوال و رویدادهای زمانی و مکانی خاص محدود کرد، مگر اینکه اشارات تاریخی صریح در آن باشد. با اینهمه، در چند مورد از سروده‌های او نکاتی دیده می‌شود که به روشنی ناظر بر زن و فرزند و اوضاع زندگی اوست. در غزلی (← چاپ قزوینی و غنی، ۲۲۳) که در دوران وزارت قوام‌الدین حسن (متوفی ۷۵۴) سروده است، خواجه از «سروی» که در خانه دارد سخن گفته و در غزلی دیگر (همان، ۱۴۶) از اینکه اختر بدمهر یار عزیزی را از چنگ او به در برده و آن شادکامی ناپایدار و گذرا بوده شکایت کرده است. در غزل دیگر (همان، ۹۱-۹۲) به درگذشت فرزندی که قرّة‌العین و میوهٔ دل او بوده و اکنون در لحد جای گرفته اشاره کرده و در غزلی دیگر (همان، ۳۸-۳۹) در ماتم فرزند و «رود عزیز» خود زاری کرده است. از این اشارات می‌توان دریافت که او همسری داشته که در نیمه‌های عمر درگذشته، و فرزندی داشته که یکی در کودکی (همان، ۳۷۰) و دیگری در جوانی وفات یافته است.

از کودکی و جوانی حافظ نیز آگاهی درستی نداریم. عبدالنبی فخرالزمانی در تذکرهٔ میخانه، که در این مورد منبع اصلی اطلاع ماست، آورده است (ص ۸۵-۸۶) که وی در کودکی روزها در دکان خمیرگیری کار می‌کرد و در اوقات فراغت به مکتب‌خانه‌ای که نزدیک دکان بود، می‌رفت و خواندن و نوشتن و مقدمات علوم را در آنجا می‌آموخت و از همان روزگار در شعر طبع‌آزمایی می‌نمود، ولی نکتهٔ شایستهٔ توجه در این باره آن است که وی حافظ قرآن بوده و تخلص او نیز حاکی از همین حقیقت است و حفظ قرآن باید از کودکی و سالهای اولیهٔ عمر آغاز شود و مستلزم صرف وقت و ممارست مداوم است؛ از این رو، شاید بتوان گفت که این بخش از عمر او بیشتر صرف قرائت قرآن و تحصیل مقدمات علوم می‌شده است تا

كسب ضروريات زندگى. وى در دوران جوانى ظاهراً يكسره مشغول كسب فضائل و تكميل مراتب علمى بوده و از عباراتى كه گلندام در مقدمه قديم ديوان (چاپ قزوينى و غنى، ص ۷۲) آورده است چنين برمى آيد كه حافظ از شاگردان مولانا قوام الدين عبدالله، دانشمند مشهور به ابن الفقيه نجم (متوفى ۷۷۲) بوده است، اما جنيد شيرازى، شاگرد مولانا قوام الدين، در كتاب شد الازار كه به سال ۷۹۱ تأليف شده، از حافظ نامى نياورده است. تقى الدين محمد اوحدى بليانى نيز در عرفات العاشقين (گ ۱۵۵) قوام الدين عبدالله را استاد حافظ دانسته و اينكه هدايت در تذكره رياض العارفين (ص ۲۸۶) حافظ را در تحصيل مراتب حكمت در شمار شاگردان شمس الدين عبدالله شيرازى آورده، ظاهراً مقصودش همين قوام الدين بوده و در نقل نام وى سهوى روى داده است. فرصت شيرازى، از مؤلفان متاخر، ميرسيد شريف جرجانى را نيز از استادان حافظ ذكر کرده است (- ص ۴۶۹-۴۷۰)، ليكن ميرسيد شريف بسيار جوانتر از حافظ بوده است و اين نسبت پذيرفتنى نيست. حافظ خود بارها در سروده هاى خود از اشتغال به كسب علم و تحصيل معارف دينى سخن گفته و از قيل و قال بحث، طاق و رواق مدرسه، علم و فضلى كه در چهل سال گرد آورده، رتبت دانشش كه به افلاك رسيده، قرآنى كه با چهارده روايت در سينه دارد، ياد کرده است. در مقدمه قديم ديوان (چاپ قزوينى و غنى، ص ۷۰) نيز آمده است كه وى به سبب تحصيل و مطالعه مدام، فرصت نداشت سروده هاى خود را در يك جا ثبت و مدون سازد. الكشاف عن حقيقه التزويل اثر زمخشرى و مفتاح العلوم سكاكى، كه حافظ به بحث و نظر در آنها اشتغال داشته است، هر دو از كتابهاى مهم و معتبر آن روزگار بودند و معلوم مى شود كه حافظ در تمامى علوم شرعى و رسمى و عرفى آن دوران، از تفسير و كلام و منطق و حكمت تانحو و معانى و بيان و شعر و ادب، داراى تحصيلات كامل و صاحب نظر بوده است و چنانكه از اشارات خود او برمى آيد، هر صبح مجلس درس قرآن داشته است (- چاپ قزوينى و غنى، ۱۶۴، ۱۸۳). در بعضى نسخه هاى كهتر مقدمه قديم (- چاپ خانلرى، ج ۲، توضيحات خانلرى، ۱۱۴۵-۱۱۴۶) آمده است كه حافظ به سبب

اشتغالاتی از قبیل «ملازمت شغل تعلیم سلطان» به گردآوری اشعار خود نپرداخت و از این عبارت معلوم می‌شود که وی در دربار شاهی نیز عهده‌دار تعلیم و تدریس بوده است.

وی با اغلب سلاطین عصر خود، جز با امیر مبارزالدین، و شاه محمود پسر او و شاه زین‌العابدین پسر شاه شجاع، و نیز با بیشتر وزیران مناسبات صمیمانه داشته و مورد عنایت آنان بوده است. خواجه علاوه بر چند قصیده‌ای که در مدح شاه شیخ ابواسحاق اینجو (← چاپ قزوینی و غنی، ص فکو - قلب)، شاه شجاع، (همان، ص قیو - قکا) و قوام‌الدین صاحب دیوان (صاحب عیار)، وزیر شاه شجاع (همان، ص قکب - فکو) سروده، در غزلیات خود نیز از شاهان و وزیرانی به نیکی یاد کرده است، از جمله، شاه شجاع (همان، ۱۹۱-۱۹۳) نصره‌الدین یحیی بن مظفر، (همان، ۱۴۴، ۲۰۷، ۲۷۰، ۳۰۱)، شاه منصور نواده امیر مبارزالدین (همان، ۱۰۴-۱۰۵، ۱۶۳-۱۶۶، ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۶۳، ۳۶۵) سلطان غضنفر پسر شاه منصور (همان، ۲۲۶)، عمادالدین محمود از وزیران شاه شیخ ابواسحاق (همان، ۱۴۸-۱۴۹) حاجی قوام‌الدین حسن وزیر دیگر شیخ ابواسحاق (همان، ۹-۱۰، ۲۱۰، ۲۲۳-۲۲۴)، برهان‌الدین وزیر امیر مبارزالدین (همان، ۲۴۹-۲۵۰، ۳۲۴-۳۲۵)، قوام‌الدین محمد صاحب عیار وزیر شاه شجاع (همان، ۷۶-۷۷، ۱۰۶-۱۰۷، ۳۶۶، ۳۷۳-۳۷۴) و جلال‌الدین تورانشاه وزیر دیگر شاه شجاع (همان، ۲۳۵-۲۳۶، ۲۴۴-۲۴۵، ۲۴۸-۲۴۹، ۳۴۰-۳۴۱، ۳۴۳-۳۴۴؛ نیز ← غنی، ج ۱، ۲۶۶-۲۷۷). از سلاطین دیگر، جز آنان که در فارس و شیراز حکومت داشتند، سلطان اویس ایلکانی، از سلاطین جلایریان و ممدوح سلمان ساوجی (حافظ، چاپ قزوینی و غنی، ۱۱۰-۱۱۱)، و پسر او سلطان احمد بن اویس (همان، ۳۳۳-۳۳۴) را که آذربایجان و عراق را در تصرف داشتند، مدح گفته است. در غزلی (← همان، ۲۶۸-۲۶۹) به «بزم اتابک»، «شوکت پورِ پشنگ» و «نشست خسروی» او اشاره کرده، که ظاهراً مقصود او تهنیت جلوس اتابک پیراحمد بن اتابک پشنگ (در ۷۹۲)، از اتابکان لرستان، است و از این رو، این غزل را از آخرین سروده‌های حافظ باید شمرد. چند تن از سلاطین معاصر حافظ بیرون از فارس، و حتی بیرون از حدود ایران، خواستار دیدار او بودند

و چنین به نظر می‌رسد که او نیز به سفر کردن و دور شدن از شیراز در مواقعی بی‌میل نبوده است. در غزلی که ظاهراً برای سلطان احمد بن اویس سروده تمایل خود را به سفر به بغداد و تبریز ابراز داشته است (← همان، ۳۰، ۱۲۹). حافظ همچنین در زمان محمود شاه، از سلاطین بهمن دکنی، که شعرشناس و دانش‌پرور بود، به هندوستان دعوت شد و هزینه سفر او را نیز میرفضل الله انجو، وزیر محمود شاه، به شیراز فرستاد. حافظ دعوت را پذیرفت، از شیراز به لار و از لار به هورمز (هرمز) رفت، ولی هنگامی که به کشتی نشست، دریا طوفانی شد و موجب هراس او گردید. پس، به بهانه اینکه با بعضی دوستان وداع نکرده است، کشتی را ترک کرد و غزلی را که در همان احوال سروده بود، به دست یکی از آشنایان همسفر، برای میرفضل الله فرستاد و خود به شیراز بازگشت (← همان، ص ۱۰۳؛ فرشته، ج ۱، ۳۰۲). در غزلی دیگر (← چاپ قزوینی و غنی، ص ۱۵۲-۱۵۳) از «شوق مجلس سلطان غیاث‌الدین» و از «قند پارسی که به بنگاله می‌رود» سخن گفته است که ظاهراً مقصود، دربار سلطان غیاث‌الدین بن سکندر، پادشاه بنگال (حک: ۷۶۸-۷۷۵)، است (← فرشته، ج ۱، ۲۹۶-۲۹۷) و مؤید رسیدن شعر و آوازه او به آن نواحی نیز هست. از ابیاتی از یکی از غزل‌های او (← چاپ قزوینی و غنی، ۲۲۴) چنین برمی‌آید که تورانشاه بن قطب‌الدین تهمتن، پادشاه جزیره هرمز، ملقب به «ملک‌البحر» (← غنی، ج ۱، ص ۲۵۴)، نیز خواستار دیدار حافظ بوده و او را بدان ناحیه دعوت کرده بوده است.

با آنکه حافظ به شیراز دلبستگی تمام داشت و دوری از یار و دیار بر او دشوار بود (← چاپ قزوینی و غنی، ۷۰، ۱۸۹) و با آنکه به عمر خویش از وطن سفر نکرده بود، ظاهراً دوبار از شیراز بیرون رفت. یک بار به عزم سفر هند (که ذکر آن گذشت) و بار دیگر به یزد به قصد پیوستن به دستگاه شاه یحیی (برادرزاده شاه شجاع) و ظاهراً به سبب آزدگی از شیرازیان یا شاید از شاه شجاع (← همان، ۱۹۷، ۲۳۶، ۲۵۹)، که تاریخ دقیق آن معلوم نیست، ولی ظاهراً در اواخر عمر او بوده، زیرا در غزل شیکوه‌آمیزی که در این احوال سروده به پیری خود اشاره کرده است (← همان، ۲۲۹)، آنچه مسلم است در یزد قدر او را نشناختند و با آنکه پیش از سفر در غزلی آرزوی

«دیدار ساکنان شهر یزد» را داشته («همان، ۱۰-۱۱)، دوران اقامتش در یزد از سخت‌ترین اوقات زندگی او بوده است. خواجه در چند غزل («همان، ۲۲۸-۲۲۹، ۲۳۱، ۲۴۷-۲۴۸) از غم «غریبی و غربت»، دوری از یار و دیار، و تلخیها و تلخکامیهای خود در این سفر می‌نالد و از شهر یزد با تعبیراتی چون «زندان سکندر» و «منزل ویران» یاد می‌کند و سرانجام، ظاهراً هنگامی که خواجه جلال‌الدین تورانشاه وزیر از یزد به شیراز باز می‌گشته، با او همراه شده و به زادگاه خویش بازگشته است («همان، ۲۴۷-۲۴۸).

از اشاراتی که در یک غزل به زنده‌رود و باغ‌کاران اصفهان کرده است شاید بتوان دریافت که به آن شهر نیز سفر کرده بوده («همان، ۷۱) ولی سفر مشهد که در منابع جدیدتر برای او نوشته‌اند به هیچ روی واقعیت نداشته و مبتنی بر بیتی از غزلی است که نسبت و تعلق آن به خواجه مردود است («معین، ۱۳۶۹ ش، ۱/۱۶۴).

داستان معروف ملاقات امیر تیمور گورکانی با حافظ، که دولت‌شاه سمرقندی (۳۰۵-۳۰۶) آورده است و کسانی چون آذریگدلی (ص ۲۷۲) و هدایت در مجمع الفصحا (ج ۲، بخش ۱، ۱۸) و تذکره ریاض العارفین (ص ۲۸۶) نیز آن را نقل کرده‌اند، در هیچیک از تواریخ معتبر مربوط به این عصر دیده نمی‌شود و بیشتر به افسانه‌هایی می‌ماند که درباره اشخاص بزرگ و معروف پدید می‌آید، چنانکه برخی دیگر از ابیات حافظ نیز انگیزه پیدایش حکایاتی بوده است. ظاهراً این حکایت در اصل از اوایل سده نهم معروف بوده، زیرا در کتاب انیس الناس (شجاع، ۳۱۷)، که مجموعه‌ای است از حکایات و افسانه‌ها که در ۸۰۳ تألیف شده، همین داستان با مقدمه و زمینه چینی دیگری آمده (نیز «غنی، ۱/۳۹۳؛ آربری، ۳۲۹-۳۳۰) و بعد از دولت‌شاه سمرقندی هم فخرالدین صفی در لطائف الطوائف (۲۲۳) صورتی از آن را آورده است (نیز «غنی، ۱/۳۹۱-۳۹۲)، ولی هیچیک از مؤلفانی که تاریخ آل مظفر یا شرح احوال و کارهای تیمور و یا تاریخ عمومی ایران و فارس را در عصر تیمور نوشته‌اند، چیزی در این باره نگفته‌اند. دولت‌شاه سمرقندی هم که این داستان را در تذکره خود آورده، نوشته است که حافظ و تیمور در ۷۹۵ ملاقات کردند (ص ۳۰۵) که این تاریخ، سه سال بعد از



وفات حافظ است. با اینهمه، بعضی محققان معاصر، چون بدیع الزمان فروزانفر (به نقل معین، ۱۳۶۹ ش، ۱/۲۶۶) محمد معین (۱۳۶۹ ش، ۱/۲۶۲-۲۷۰) و آریری (همانجا)، این روایت را درست می‌دانند. البته در سروده‌های حافظ اشارات و کنایاتی هست که بی‌شک ناظر به امیر تیمور و آثار و نتایج اعمال و لشکرکشی‌های اوست. پریشانیها و نابسامانیهای فارس بعد از مرگ شاه شجاع و در دوران سلطنت سلطان زین‌العابدین، و هرج و مرج و ظلم و فساد که از منازعات و کشمکشهای فرمانروایان محلی به همه جا کشیده شده بود، مردم را آرزومند ظهور مردی توانا و سلطانی مقتدر کرده بود تا بتواند در آن نواحی صلح و آشتی برقرار کند. این احوال دردناک در شعر حافظ، و پیش از او در آثار کسانی چون عبید زاکانی، به روشنی بازتاب یافته است. حافظ نیز در این آرزو بود که «فریادرسی» برسد و دردها را درمان کند و عوامل ظلم و فساد و تباهی اخلاقی و دینی و اجتماعی را از ریشه برکند. ظاهراً چندی او نیز چون دیگران چشم به فتوحات امیر تیمور دوخته و «خاطر بدان ترک سمرقندی» داده بود.

اما حافظ، که چندی بعد رفتار هولناک «ترک سمرقندی» را از نزدیک دید و پس از رفتن او نیز شاهد خونریزیها و کینه‌توزیهای امیران و سلطانان آل مظفر بود، با آمدن شاه منصور، نواده امیر مبارزالدین و داماد شاه شجاع، بار دیگر روزنه امید یافت. شاه منصور مردی کارآزموده و شجاع و با تدبیر بود، و حافظ او را کسی می‌پنداشت که می‌تواند نظم و سامان را به فارس بازگرداند. وی در چند غزل این امیدواری را ابراز داشته و فضائل اخلاقی شاه منصور را ستوده است (برای نمونه ← چاپ قزوینی و غنی، ۱۶۳-۱۶۴).

از شاهان معاصر حافظ که به او عنایت خاص داشته‌اند و او نیز در سروده‌های خود از آنان به نیکی یاد کرده، یکی شیخ ابواسحاق اینجو است که علم‌دوست و هنرشناس بود و خود نیز شعر می‌گفت و خواجه دررثا و تاریخ مرگ او قطعاتی سروده که نمودار اندوه و تأسف اوست (← همان، ۳۶۳، ۳۶۹، نیز ← غزل ۱۴۰-۱۴۱). پس از شیخ ابواسحاق، امیر مبارزالدین به سلطنت رسید. حافظ در سراسر دیوان از امیر

مبارزالدین نامی نیاورده، ولی در چند غزل از اوضاع زمان حکومت او به تلخی یاد کرده و در چند مورد نیز تعبیر کنایه آمیز «محتسب» را در مورد اعمال و رفتار او به کار برده (همان، ۳۰، ۱۳۶-۱۳۷، ۳۶۶-۳۶۷) و در یکی از قطعات (همان، ۳۶۶-۳۶۷) که در بیت آخر آن از کور شدن او به توطئه شاه شجاع سخن گفته، او را «شاه غازی» خوانده و به بیدادگریهای او اشاره نموده است. اما پادشاهی که دوستانه‌ترین مناسبات را با خواجه حافظ داشت، شاه شجاع (حک: ۷۵۹-۷۸۶)، فرزند امیر مبارزالدین بود که مردی استوار، با تدبیر و آزاده بود و مردم فارس در دوران حکومت نسبتاً طولانی او در امن و آسایش بودند. شاه شجاع دانشمند و شعرشناس بود و خود نیز به فارسی و تازی شعر می‌گفت و در انشای فارسی و تازی توانا بود (غنی، ۱/۳۳۴-۳۵۳). حافظ بیش از هر کس دیگر در سروده‌های خود به شاه شجاع اشاره کرده و به تصریح و تلویح او را مدح گفته است.

از عرفای آن زمان که به نوعی با حافظ ارتباط داشته‌اند، یکی شیخ امین‌الدین بلیانی بوده که حافظ از او با عنوان «بقیة ابدال» یاد کرده (چاپ قزوینی و غنی، ۳۶۳؛ نیز - معین، ۱۳۶۹ ش، ۱/۲۸۸-۲۸۹) و دیگری عارفی به نام کمال‌الدین ابوالوفا، که ظاهراً از دوستان وفادار حافظ بوده و خواجه در مقطع غزلی ذکر او را آورده است (چاپ قزوینی و غنی، ۸۹؛ نیز - هدایت، ۱۳۴۴ ش، ۲۸۶). گفته‌اند که حافظ با شاه نعمت‌الله ولی نیز ملاقات داشته است، لیکن درستی این قول قابل اثبات نیست، هرچند که ظاهراً حافظ در بعضی سروده‌های خود به برخی ابیات اشعار شاه نعمت‌الله اشاره و تعریض دارد (معین، ۱۳۶۹ ش، ۱/۲۹۴-۲۹۶). داستان ملاقات حافظ با زین‌الدین تایبادی و نتیجه راهنمایی زین‌الدین در رفع تهمت کفر و الحاد از حافظ (همان، ۱/۲۹۲) نیز ظاهراً افسانه‌ای است از قبیل داستان گفتگوی حافظ با امیر تیمور.

آنچه امروز از حافظ در دست است دیوان اوست که مجموعه‌ای است از اشعار او، شامل غزلیات، قصاید، مثنویها، قطعات، و رباعیات. محمد گلندام اشعار پراکنده او را مدون ساخت (حافظ، چاپ قزوینی و غنی، مقدمه گلندام، ص صب - قبا).

از نسخه‌های قدیمی موجود دیوان چنین برمی‌آید که در سالهای بعد از وفات حافظ چند کس به جمع‌آوری غزلیات او پرداخته‌اند و ظاهراً تا اوایل سدهٔ دهم این کار ادامه داشته است (← چاپ خانلری، ج ۲، توضیحات خانلری، ص ۱۱۴۵-۱۱۴۹).

قصاید حافظ بسیار معدود است و گرچه در بعضی از نسخه‌های جدید دیوان چند قصیده به نام او درج شده است، لیکن نسخه‌های کهنتر معمولاً فقط شامل غزلیات اند و فصل یا بخش جداگانه‌ای را به قصاید اختصاص نداده‌اند. تنها در یکی از نسخه‌های قدیمی دیوان، مورخ ۸۱۳، که از منابع کارخانلری بوده، پس از پایان غزلیات دو قصیده آورده شده است، بی‌آنکه با عنوان قصیده مشخص شوند. در نسخه‌ای به تاریخ ۸۲۵، نیز سه قصیده مندرج است (← همان، ۱۰۲۵/۲-۱۰۲۷)، ولی در برخی نسخه‌های جدیدتر، پنج قصیده دیده می‌شود، در مدح شاه شیخ ابواسحاق، شاه شجاع، قوام‌الدین محمد صاحب عیار، شاه منصور مظفری. بعضی قصاید خواهی از لحاظ ساختار کلی با غزل چندان تفاوتی ندارند و از همین رو در بعضی نسخه‌های دیوان در شمار غزلیات درج شده‌اند. در بعضی نسخه‌ها در این بخش یک قصیده به زبان عربی و یک ترکیب بند نیز دیده می‌شود (← همان، ۱۰۴۲/۲-۱۰۴۳) که با شیوهٔ سخن حافظ چندان همانند و سازگار نیست و ظاهراً الحاقی است (← حافظ، چاپ قزوینی و غنی، مقدمهٔ قزوینی، ص قید - قیه؛ همان، چاپ خانلری، ج ۲، همان، توضیحات، ۱۰۲۵-۱۰۲۶، ۱۰۴۱). حافظ کلاً قصیده‌سرا نیست و معمولاً مطالب و اغراضی را که قصیده‌سرایان در قصاید طولانی و مطمئن اظهار می‌دارند، وی در چند بیت و با بیانی لطیف و مؤثر و غالباً صمیمانه و دور از مدهانه در غزلیات خود عرضه می‌کند.

بخش عمدهٔ دیوان حافظ غزلیات اوست که نزدیک به پانصد غزل را شامل می‌شود. شمار غزلیات در نسخه‌های مختلف یکسان نیست. در دیوانی که به تصحیح قزوینی و غنی از روی نسخه‌های نسبتاً کهن (← حافظ، چاپ قزوینی و غنی، همان مقدمه، ص مج - صا) به چاپ رسیده، شمارهٔ غزل‌ها ۴۹۵، و در طبع انتقادی خانلری، که بر کهنترین نسخه‌های شناخته‌شده مبتنی است (← چاپ خانلری، ج ۲،

توضیحات، ۱۱۲۷-۱۱۳۷)، شمار غزلهایی که اصیل شناخته شده ۴۸۶ است و ۳۸ غزل نیز الحاقی به شمار آمده که در جلد دوم، زیر عنوان ملحقات، جداگانه درج شده است. در میان غزلیات حافظ، غزل‌های ملمّع نیز دیده می‌شود (برای نمونه ← چاپ قزوینی و غنی، ۲۹۵-۲۹۶، ۳۰۴-۳۰۵، ۳۱۸-۳۱۹، ۳۲۲-۳۲۳).

در اغلب نسخه‌های قدیمی، دو پاره مثنوی دیده می‌شود، یکی در بحر رمل مسدس مقصور (الا ای آهوی وحشی کجائی...) و دیگری در بحر متقارب، که مثنوی اخیر به «ساقی‌نامه» معروف است. بخشی از «ساقی‌نامه» خطاب به «ساقی» است و بخشی خطاب به «مُغَنّی»، از این روی این بخش اخیر را «مغنی‌نامه» نیز می‌نامند. تعداد و ترتیب ابیات این مثنویها در نسخه‌های گوناگون متفاوت است و چنین به نظر می‌رسد که حافظ قطعاتی را برای درج در دو مثنوی طولانیتر به صورت یادداشت و مسوّد نوشته بوده و پس از مرگ او این پاره‌های پراکنده جزو سروده‌های دیگرش به دست گردآورندگان دیوان افتاده و به همان صورت در نسخه برداری‌های مختلف، بعد از غزلیات ثبت و درج شده است. حافظ در مثنوی دوم به اقبالنامه و شرفنامه نظامی گنجوی نظر داشته است. گرچه در نسخه‌های متأخر در بخش مغنی‌نامه چند بیت در مدح شاه منصور آورده شده است، در نسخه‌های قدیمتر این مثنوی ذکری از نام ممدوح نیست. شاید این ابیات پراکنده از نخستین طبع آزمایشیهای حافظ و به قصد مثنوی‌سرایی بوده و در اواخر عمر خود چند بیت دیگر بدان افزوده و به همان صورت به شاه منصور مظفری تقدیم داشته و از همین روی در نسخه یا نسخه‌های اولیه آن ذکری از نام ممدوح نبوده است.

بخش دیگری از دیوان حافظ قطعات کوتاهی است که در موارد مختلف و به مناسبت‌هایی از قبیل درگذشت شخصی یا رویداد واقعه‌ای، ثبت تاریخی، بیان احوال خود یا ایراد نکته‌ای عبرت‌انگیز سروده است. شمار این قطعات نیز در نسخه‌های گوناگون متفاوت است و با آنکه از لحاظ هنر شاعری ارزش و اهمیتی ندارند، از لحاظ تاریخی و آگاهی‌هایی که دربر دارند شایسته توجه‌اند.

آخرین بخشی که معمولاً در نسخه‌های جدیدتر دیوان دیده می‌شود رباعیات

منسوب به حافظ است که شمار آنها در نسخه‌ها بسیار متفاوت است و غالباً مضامینی تکراری و تقلیدی دارند و با شیوه فکر و بیان حافظ چندان سازگار نیستند. تعدادی از آنها از دواوین شاعران دیگر در دیوان حافظ وارد شده‌اند (← ریاحی، ۳۷۷-۳۹۶).

اثر دیگری که به احتمال بسیار به حافظ تعلق دارد و یکی از جنبه‌های مهم زندگانی او را روشن می‌سازد، کتابت نسخه‌ای از سه مثنوی شیرین و خسرو، آینه سکندری و هشت بهشت امیرخسرو دهلوی است. این سه نسخه در ۷۵۶ به خط محمدبن محمد (بن محمد) الملقب به شمس حافظ (الشیرازی) کتابت شده‌اند و هر سه، بخشهایی از خمسه امیرخسرو دهلوی‌اند که در کتابخانه دولتی تاشکند نگهداری می‌شوند (← مجتبائی، ۲۵). محمد معین در اینکه کاتب این نسخه‌ها همان خواجه حافظ شیرازی معروف بوده باشد تردید کرده است (← مهر، سال ۸، ش ۱، ص ۳۱-۳۲، ش ۲، ص ۸۹-۹۲)، ولی این تردید محلی ندارد (← مجتبائی، ۲۶-۳۰).

۲) شعر و فکر. درباره شخصیت زوحی و اخلاقی، آرا و شاعری حافظ بیش از هر شاعر و متفکر دیگری اختلاف نظر بوده است. آگاهی ما از این حیث، در مرتبه اول منحصر به نکاتی است که از سروده‌های او به دست می‌آید، و در مراتب بعدی از اشارات کوتاه و موجزی است در نوشته‌های کسانی که نزدیک به زمان او بوده‌اند، چون محمد گلندام، آذری طوسی، نورالدین جامی و دولت‌شاه سمرقندی. حافظ با آنکه به تمامی ظرایف عرفان نظری و رموز سیر و سلوک آگاه بوده و غزلیات او سرشار از معانی بلند عرفانی و مضامین صوفیانه است، صوفی خانقاهی و اهل ارشاد و دستگیری نبوده، به هیچ سلسله و خانقاهی تعلق نداشته، نه مریدی داشته و نه مرید کسی بوده، و حتی در مواردی از طعن و زخم زبان به صوفی و خرقه‌پوش خودداری نکرده است. از همین روی، برخی دوستداران شعر او، خصوصاً در این روزگار، غزلهای او را اشعاری رندانه و کام‌جویانه، در ستایش عاشقی و می‌خوارگی، در توصیف میخانه و خرابات، و در نکوهش شیخ و زاهد دانسته‌اند. برخی دیگر بر آن‌اند که در غزلهای دوران جوانی حافظ، می و عشق و نظربازی به معنای حقیقی و

ناظر به عشق و کام‌جویی و لذات زمینی و جسمانی است، ولی در سروده‌های دوران پیری او این الفاظ به معنای مجازی و استعاری به کار رفته و مقصود خواجه بیان احوال عرفانی و عشق الهی است، که البته این تصوّر نیز چون نظر گروه قبلی بی‌وجه و دور از تحقیق، و برخاسته از ناآشنایی با زبان رمز و کنایه در بیان احوال تجارب عرفانی است (← همان، ۱۸۲-۱۸۷). از نظر کسانی دیگر، حافظ هنرمند بزرگی است که دردها و نابسامانیهای اجتماع زمان خود را خوب شناخته و علل آن را در بیدادگریهای ارباب قدرت و ریاکاریها و مردم‌فروبیهای اصحاب شریعت و طریقت یافته و شعر او عکس‌العمل طبیعی و اعتراض به این احوال و شرایط است. اما از سوی دیگر، از دیرباز در دورانهای نزدیک به زمان حافظ، کسانی که درباره او سخن گفته‌اند کلام او را عالیترین جلوه‌گاه عرفان و معنویت می‌شناخته و آن را ملهم از عوالم غیبی و آسمانی می‌دانسته‌اند. محمد گلندام، او را «معدن اللطائف الروحانیه» و «مخزن المعارف السبحانیه» خوانده (چاپ قزوینی و غنی، مقدمه، ص ق) و آذری طوسی در کتاب منتخب جواهر الاسرار - که در ۸۴۰، یعنی کمتر از پنجاه سال بعد از وفات حافظ، آن را تألیف کرده - سخن حافظ را متضمن «معارف الهی و حقایق نامتناهی» شمرده و گفته است که او را «لسان الغیب» لقب داده‌اند (ص ۴۰۹؛ نیز ← مجتبائی، ۱۴۴). جامی نیز در نفحات الانس (ص ۶۱۱) می‌گوید که حافظ «لسان الغیب و ترجمان الاسرار» است، «بسا اسرار غیبیه و معانی حقیقیه که در کسوت صورت و لباس مجاز باز نموده است». پس از جامی، دولت‌شاه سمرقندی نیز (ص ۳۰۲) سخن حافظ را «واردات غیبی» خوانده است. بنا به گفته محمد گلندام (حافظ، چاپ قزوینی و غنی، مقدمه، ص قه) و جامی (همانجا)، ظاهراً در زمان حیات حافظ غزلیاتش در میان اهل خانقاه مشهور بوده است. علاوه بر اینها اغلب شارحان پیشین اشعار حافظ نیز غالباً کلام حافظ را عرفانی و صوفیانه شناخته‌اند، از جمله محمد بن اسعد دوانی که برخی غزلیات حافظ را شرح کرده است (← ارمغان، سال ۲۱، ش ۷، ص ۳۶۵-۳۶۸، ش ۹۸، ص ۴۳۳-۴۴۴، ش ۱۰، ص ۵۳۷-۵۴۶)، بدرالدین بن بهاءالدین (سده دوازدهم) در بدر الشروح، محمد دارابی (سده دوازدهم) در لطیفه غیبی، و چند کس

دیگر که شروحي نوشته يا بر حواشي نسخه‌هاي چاپ شده نکات و توضيحاتي درج کرده‌اند.

حافظ با آنکه در تمام عمر خود، هم با دربار سلاطين و درباريان و ديوانيان سروکار داشت، هم با اهل علم و درس و بحث معاشر و مصاحب بود، و هم خانقاهيان زمان خود و راه و رسم آنان را خوب مي‌شناخت، در زمرهٔ هيچيك از اين گروه‌ها، که در اوضاع و احوال اجتماعي آن روزگار صاحب قدرت و مقام و اهميت بودند، قرار نگرفت. وي اعمال و رفتار هر سه گروه را نکوهش مي‌کرد و اغراض و اهدافشان را پست و حقير مي‌شمرد. ديوان او پير است از کنايه‌هاي تلخ و تند به زاهدان و فقيهان و صوفيان فريبکار و متظاهر به صلاح؛ حتى سلطان مقتدري چون امير مبارز را که به دين داري و تشريع سخت تظاهر مي‌کرد، و بعضي ديگر از حکام و اميران را از اينگونه کنايه‌هاي اعتراض‌آمیز بي نصيب نمي‌گذارد. حافظ طبعي بلند داشت و در عين نياز و تنگدستي «آبروي فقر و قناعت» را هميشه حفظ مي‌کرد. در عين خلوت‌گزيني و سکون و آرامش ظاهري، روحي پراشوب و سرکش داشت. تلاطم‌هاي روحي و تموّجات عاطفي او ميان قطب‌هاي متعارض جبر و اختيار، رد و قبول، يقين و حيرت، صبر و خروش، تلوين و تمکين، و نياز و استغنا در نوسان بود.

نفرت و بيزاري او از زرق و سالوس، از دروغ و فريب، و از تظاهر به دينداري و صلاح به اندازه‌اي بود که رندي و قلّاشي و قلندري را ارج مي‌نهاد و خود را به رندي و خراباتيگري منسوب مي‌کرد، زيرا در خرابات و براي خراباتيان محل و موردی براي رباکاري و تظاهر به صلاح و پارسايي نيست و از اين روی، نور صدق و حقيقت را در آنجا مي‌توان ديد؛ البته اين ديدگاه کسی بود که حافظ قرآن بود و آن را با چهارده روايت از بر مي‌خواند (← حافظ، چاپ قزويني و غني، ص ۹۹) و هر چه داشت همه از دولت قرآن (← همان، ص ۲۱۸) و گريهٔ سحري و دعای نيم شبی (← همان، ص ۴۵) بود، و در سراسر ديوانش کمتر غزلي هست که در آن به تصريح يا تلويح اشارتي به قرآن کریم يا اقتباسي از آن نيامده باشد. حافظ هيچ گناهي را

سنگینتر و بزرگتر از ریاکاری و مردم‌فریبی و خودپرستی نمی‌دانست. هم شریعتمداران دروغین را به باد طعن و ملامت می‌گرفت و هم به طریقتمداران بی‌حقیقت بی‌باکانه می‌تاخت. این ویژگی‌هاست که او را از راه و روش عالمان و زاهدان زمان و خانقاهیان و دستاربندان دور می‌کند و به اهل ملامت، که از دیرباز در برابر اخلاق و اعمال تقلیدی تهی از معنا و معنویت به اعتراض برخاسته بودند، نزدیک می‌سازد، و از این روست که از مدرسه و خانقاه روی‌گردان است و گدای خانقاه را به دیر مغان می‌خواند و خود را مرید پیرمغان و «پیر گلرنگ» و «جام می» می‌شمارد، و بی‌آنکه در زندگی عملاً از راه و رسم قلندران پیروی کند، شیوه قلندری و خراباتی‌گری را می‌ستاید.

حافظ گرچه در غزل‌های خود غالباً پیروی از پیر و راهنما را شرط اساسی سلوک می‌داند، اما مراد و پیر و راهنمای خود او در طریقت عشق است، زیرا وصول به کمال تنها از این طریق ممکن است. به عقیده او عشق موهبتی ازلی است که پیش از خلقت عالم و آدم سرمایه و انگیزه خلقت عالم و آدم شد، و همگی طفیل وجود عشق‌اند. عالم هستی جلوه‌گاه جمال الهی است و عشق و جمال لازم و ملزوم یکدیگرند. ما همه رهرو سرمزل عشقیم و آنچه سرانجام به فریاد خواهد رسید همین عشق است و نه هیچ چیز دیگر، از این روست که در فکر و شعر حافظ، عشق و همه ملازمات و متعلقات آن، چون جمال و جمال‌پرستی، شاهد و نظربازی، شور و شوق و مستی، تلخی هجران و امید وصال، و تمامی اجزا و جلوه‌های گوناگون اینگونه امور، جایگاه خاص یافته‌اند و در طیفی بسیار گسترده، از زمینی‌ترین تا آسمانی‌ترین اشکال، سراسر دیوان او را فرا گرفته‌اند. به سبب این ویژگی‌هاست که هر کس از هر مقام و طبقه و مشربی که باشد بخشی از حیات روحی و نفسانی خود را در سروده‌های حافظ بازمی‌شناسد و دردها و شادیها و بیمها و امیدهای خویش را در آنها می‌بیند (← مجتبائی، ص ۱۴۵-۱۴۶).

از ویژگی‌های دیگر کلام حافظ، استواری، پیراستگی و بی‌عیبی (یا لااقل کم‌عیبی) آن است. وی در انتخاب بهترین لفظ و بهترین ترکیب و تعبیر برای معنا و



مضمونی که در نظر دارد در میان شاعران زبان پارسی یگانه است و این کیفیت وقتی به روشنی آشکار می‌شود که اقتباسات او از سراینندگان دیگر را با صورت اصلی آنها بسنجیم. حافظ در دیوانهای شاعران دیگر، از رودکی و فردوسی و امیر معزی گرفته تا معاصران خودش، و حتی شاعرانی چون رکن‌الدین صائن هروی، تتبع پیگیر و مداوم داشته و غالباً معانی و مضامین و تعبیرات آنان را در شعر خود وارد کرده است (← قزوینی، یادگار، سال ۱، ش ۵، ص ۷۱-۷۲، ش ۶، ص ۶۲-۷۱، ش ۸، ص ۶۱-۷۱، ش ۹، ص ۶۵-۷۸؛ دشتی، ص ۳۸-۵۵؛ خرمشاهی، بخش ۱، ص ۴۰-۸۹؛ مجتبائی، ص ۷۸-۵۹). همیشه در اینگونه اقتباسات کلام حافظ به مراتب بلیغ‌تر، پاکیزه‌تر و زیباتر است و چنان است که گویی وی از روی قصد به اخذ و نقل از آثار شاعران دیگر پرداخته است تا قدرت و برتری هنر و ذوق خود را نمایان سازد.